

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

فروغ فرخزاد

مجموعهٔ شعر امروز ایران



انتشارات مروارید

[illegible]

نمونه‌ای ازخط فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...

چاپ اول ۱۳۵۲
چاپ یازدهم ۱۳۷۵



ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد
فروغ فرخزاد
چاپ دوازدهم ۱۳۷۷
چاپ گلشن
صحافی آزاده
تیراژ ۷۰۰۰ جلد
انتشارات مروارید، تهران خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵
شابک ۵-۴۳-۶۰۲۶-۹۶۴ ISBN 964-6026-43-5

فهرست

انتشارات مروارید از آقای محمد حقوقی که محبت نموده قسمت آخر شعر «ایمان بیاوریم ...» را پیداکرده و از آقای سیروس طاهباز بخاطر جدا کردن شعر آخرکتاب که در چاپ اول یکی شده بود، تشکر می‌کند .

در سوگ فروغ سروده‌اند

مرثیه

احمد شاملو

بجستجوی تو
بر درگاه کوه می‌گریم،
درآستانه‌ی دریا وعلف.

بجستجوی تو
درمعبر بادها می‌گریم،
در چار راه فصول،
در چارچوب شکسته‌ی پنجره‌ای
که آسمان ابرآلوده را

قابی کهنه می‌گیرم.
. . . .
به انتظار تصویر تو

این دفتر خالی
تا چند
تا چند
ورق خواهد خورد؟

□□□

جریان باد را پذیرفتن،
وعشق را
که خواهر مرگ است.
وجاودانگی
رازش را
با تو درمیان نهاد.

پس به هیأت گنجی درآمدی:
بایسته وآزانگیر
گنجی ازآن دست
که تملك خاك را و دیاران را
ازاین‌سان
دلپذیر کرده‌است!

□□□

نامت سپیده دمی است که برپیشانی آسمان می‌گذرد
ـ متبرك باد نام تو!
وما همچنان
دوره می‌کنیم
شب را و روز را
هنوز را...

شبنمی و آه...

سیاوش کسرائی

آی گلهای فراموشی باغ
مرگ از باغچه‌ی خلوت ما می‌گذرد داس بدست
و گلی چون لبخند
میبرد از بر ما

□□□

سبب این بود آری
راه را گر گره افتاده بپای
باد را گر نفس خوشبو در سینه شکست
آب را اشك اگر آمد درچشم زلال
گل یخ را پروا ریخت اگر

□□□

در تك روز آری
روشنائی میمیرد
شبنمی با همه جان می‌شد آه...

اختران را با هم پچ‌پچی بود شب پیش که میدیدم من.
ابرها با تشویش
هودجی را درتاریکی‌ها می‌بردند
و دعاهائی چون شعله و دود
ازنهانگاه زمین برمیشد

□□□

شاعری دست نوازشگر ازپشت جهان برمیداشت
زشتی از بند رها می‌گردید.

□□□

دختر عاصی و زیبای «گناه»
ماند با سنگ صبورش تنها:
او نخواهد آمد
«او نخواهد آمد» اینك آن آوازی است.
که بیابان دربر دارد
«او نخواهد آمد»
عطر تنهائی دارد با خویش

□□□

همره قافله‌ی شاد بهار
که بدروازه رسیدست کنون

او نخواهد آمد
و دراین بزم که چتری زده یادش برما
باده‌ای نیست که بتوانم شستن از یاد
داغ این سرخ‌ترین گل، فریاد

□□□

کودکی راکه دراین مه سوی صحرا رفتست
تاکه تاجی بنشاند ازگل برزلفان
یاکه برگیرد پروانه‌ی رنگینی ازبیشه‌ی غم
با چه نقل وسخنی بفریبیمش آیا
بکشانیمش تا آبادی؟

□□□

پای گهواره‌ی خالی چه عبث خواهد بود
پس ازاین لالائی
خواب او سنگین است
وشما ای همه مرغان جهان درغوغا، آزادید

□□□

شعر، درپنجره‌ی مهتابی
گریه سرداد و غریبانه نشست

۲۵ بهمن‌ماه ۱۳۴۵

۱

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...

و این منم
زنی تنها
در آستانه‌ی فصلی سرد
در ابتدای درك هستی آلوده‌ی زمین
و یأس ساده و غمناك آسمان
و ناتوانی این دستهای سیمانی .

و این منم
زنی تنها
در آستانه‌ی فصلی سرد
در ابتدای درك هستی آلوده‌ی زمین
و یأس ساده و غمناك آسمان
و ناتوانی این دستهای سیمانی.

زمان گذشت
زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت
چهار بار نواخت
امروز روز اول دیماه است
من راز فصل‌ها را میدانم
و حرف لحظه‌ها را میفهمم
نجات‌دهنده در گور خفته است
و خاك، خاك پذیرنده
اشارتیست به‌آرامش

زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت.

در کوچه باد میآید
در کوچه باد میآید
و من به‌جفت‌گیری گل‌ها میاندیشم
به‌غنچه‌هایی با ساق‌های لاغر کم‌خون

و این زمان خسته‌ی مسلول
و مردی از کنار درختان خیس میگذرد
مردی که رشته‌های آبی رگهایش
مانند مارهای مرده از دوسوی گلوگاهش
بالا خزیده‌اند
و در شقیقه‌های منقلبش آن هجای خونین را
تکرار می‌کنند
ــ سلام
ــ سلام
و من به‌جفت‌گیری گل‌ها میاندیشم.

در آستانه‌ی فصلی سرد
در محفل عزای آینه‌ها
و اجتماع سوگوار تجربه‌های پریده رنگ
و این غروب بارور شده از دانش سکوت

چگونه میشود به‌آنکسی که میرود اینسان
صبور،
سنگین،
سرگردان.
فرمان ایست داد.
چگونه میشود به‌مردگفت‌که او زنده نیست، او هیچوقت
زنده نبوده‌ست.

در کوچه باد میآید
کلاغهای منفرد انزوا
در باغهای پیرکسالت میچرخند
و نردبام
چه ارتفاع حقیری دارد.

آنها تمام ساده‌لوحی یك قلب را

با خود به‌قصر قصه‌ها بردند
و اکنون دیگر
دیگر چگونه یکنفر به‌رقص برخواهد خاست
و گیسوان کودکیش را
در آب‌های جاری خواهد ریخت
و سیب را که سرانجام چیده است و بوئیده است
در زیر پا لگد خواهد کرد؟

ای یار، ای یگانه‌ترین یار
چه ابرهای سیاهی در انتظار روز میهمانی خورشیدند.

انگار در مسیری از تجسم پرواز بودکه یکروز آن پرنده نمایان شد
انگار از خطوط سبز تخیل بودند
آن برگ‌های تازه که در شهوت نسیم نفس میزدند

انگار

آن شعله‌ی بنفش که در ذهن پاك پنجره‌ها میسوخت
چیزی بجز تصور معصومی از چراغ نبود.

در کوچه باد میآید
این ابتدای ویرانیست
آن روزهم که دست‌های تو ویران شدند باد میآمد
ستاره‌های عزیز
ستاره‌های مقوائی عزیز
وقتی در آسمان، دروغ وزیدن میگیرد
دیگر چگونه میشود به‌سوره‌های رسولان سرشکسته پناه آورد؟
ما مثل مرده‌های هزاران هزارساله به‌هم میرسیم و آنگاه
خورشید بر تباهی اجساد ما قضاوت خواهد کرد.

من سردم است
من سردم است و انگار هیچوقت گرم نخواهم شد
ای یار ای یگانه‌ترین یار «آن شراب مگر چند ساله بود؟»
نگاه‌کن که در اینجا
زمان چه وزنی دارد
و ماهیان چگونه گوشت‌های مرا میجوند
چرا مرا همیشه در ته دریا نگاهمیداری؟

من سردم است و از گوشواره‌های صدف بیزارم
من سردم است و میدانم
که از تمامی اوهام سرخ یك شقایق وحشی
جز چند قطره خون
چیزی بجا نخواهد ماند.

خطوط را رها خواهم کرد
و همچنین شمارش اعداد را رها خواهم کرد
و از میان شکل‌های هندسی محدود
به‌پهنه‌های حسی وسعت پناه خواهم برد
من عریانم، عریانم، عریانم
مثل سکوت‌های میان کلام‌های محبت عریانم
و زخم‌های من همه از عشق است
از عشق، عشق، عشق.
من این جزیره‌ی سرگردان را
از انقلاب اقیانوس
و انفجار کوه گذر داده‌ام
و تکه‌تکه شدن، راز آن وجود متحدی بود
که از حقیرترین ذره‌هایش آفتاب به‌دنیا آمد.

سلام ای شب معصوم!

سلام ای شبی که چشم‌های گرگ‌های بیابان را
به‌حفره‌های استخوانی ایمان و اعتماد بدل میکنی
و درکنار جویبارهای تو، ارواح بیدها
ارواح مهربان تبرها را میبویند
من از جهان بی‌تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها میآیم
و این جهان به‌لانه‌ی ماران مانند است
و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمیست
که همچنان که ترا میبوسند
در ذهن خود طناب دار ترا میبافند.

سلام ای شب معصوم!

میان پنجره و دیدن
همیشه فاصله‌ایست.

چرا نگاه نکردم؟
مانند آن زمان کــه مردی از کنار درختان خیس گــذر
میکرد...

چرا نگاه نکردم؟
انگار مادرم گریسته بود آنشب
آنشب که من به درد رسیدم و نطفه شکل گرفت
آنشب که من عروس خوشه های اقاقی شدم
آنشب که اصفهان پراز طنین کاشی آبی بود،
وآنکسی که نیمه‌ی‌من بود، به‌درون نطفه‌ی من بازگشته بود
و من در آینه میدیدمش،
که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود
و ناگهان صدایم کرد
و من عروس خوشه های اقاقی شدم...

انگار مادرم گریسته بود آنشب.
چه روشنائی بیهوده‌ای در این دریچه‌ی مسدود سر کشید
چرا نگاه نکردم؟
تمام لحظه‌های سعادت میدانستند
که دست‌های تو ویران خواهد شد
و من نگاه نکردم
تا آن زمان که پنجره‌ی ساعت
گشوده شد و آن قناری غمگین چهار بار نواخت
چهار بار نواخت
و من به‌آن زن کوچك برخوردم
که چشمهایش، مانند لانه‌های خالی سیمرغان بودند
و آنچنان که در تحرك رانهایش میرفت
گوئی بکارت رؤیای پرشکوه مرا
با خود بسوی بستر شب میبرد.

آیا دوباره گیسوانم را

در باد شانه خواهم زد؟
آیا دوباره باغچه‌ها را بنفشه خواهم کاشت؟
و شمعدانی‌ها را
در آسمان پشت پنجره خواهم گذاشت؟
آیا دوباره روی لیوان‌ها خواهم رقصید؟
آیا دوباره زنگ در مرا بسوی انتظار صدا خواهد برد؟

به‌مادرم گفتم: «دیگر تمام شد»
گفتم: «همیشه پیش‌از آنکه فکر کنی اتفاق میافتد
باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم»

انسان پوك
انسان پوك پر از اعتماد
نگاه کن که دندانهایش

چگونه وقت جویدن سرود میخوانند
و چشمهایش
چگونه وقت خیره شدن میدرند
و او چگونه از کنار درختان خیس میگذرد:
صبور،
سنگین،
سرگردان.

در ساعت چهار
در لحظه‌ای که رشته‌های آبی رگهایش
مانند مارهای مرده از دوسوی گلوگاهش
بالا خزیده‌اند
و در شقیقه‌های منقلبش آن هجای خونین را
تکرار میکنند
ــ سلام
ــ سلام

آیا تو
هرگز آن چهار لاله‌ی آبی را
بوئیده‌ای؟...

زمان گذشت
زمان گذشت و شب روی شاخه‌های لخت اقاقی افتاد
شب پشت شیشه‌های پنجره سرمیخورد
و با زبان سردش
ته مانده‌های روز رفته را به‌درون میکشد

من از کجا میآیم؟
من از کجا میآیم؟
که اینچنین به بوی شب آغشته‌ام؟
هنوز خاك مزارش تازه‌ست

مزار آن دو دست سبز جوان را میگویم...

چه مهربان بودی ای یار، ای یگانه‌ترین یار
چه مهربان بودی وقتی دروغ میگفتی
چه مهربان بودی وقتی که پلك‌های آینه‌ها را میبستی
و چلچراغها را
از ساقه‌های سیمی میچیدی
و در سیاهی ظالم مرا بسوی چراگاه عشق میبردی
تاآن بخار گیج که دنباله‌ی حریق عطش بود برچمن خواب
مینشست

و آن ستاره‌های مقوایی
به‌گرد لایتناهی میچرخیدند.
چرا کلام را به‌صدا گفتند؟

چرا نگاه را به‌خانه‌ی دیدار میهمان کردند!
چرا نوازش را
به‌حجب گیسوان باکرگی بردند؟
نگاه کن که در اینجا
چگونه جان آنکسی که باکلام سخن گفت
و بانگاه نواخت
و بانوازش از رمیدن آرامید
به‌تیرهای توهم
مصلوب گشته است.
و جای پنج شاخه‌ی انگشتهای تو
که مثل پنج حرف حقیقت بودند
چگونه روی گونه او مانده‌ست.

سکوت چیست، چیست، چیست ای یگانه‌ترین یار؟

سکوت چیست بجز حرف‌های ناگفته
من از گفتن میمانم، اما زبان گنجشگان
زبان زندگی جمله های جاری جشن طبیعتست.
زبان گنجشگان یعنی: بهار. برگ. بهار.
زبان گنجشگان یعنی: نسیم. عطر. نسیم.
زبان گنجشگان در کارخانه میمیرد.

این کیست این‌کسی که روی جاده‌ی ابدیت
بسوی لحظه‌ی توحید میرود
و ساعت همیشگیش را
با منطق ریاضی تفریق‌ها و تفرقه‌ها کوك میکند.
این کیست این کسی که بانك خروسان را
آغاز قلب روز نمیداند
آغاز بوی ناشتایی میداند
این کیست این‌کسی‌که تاج عشق به‌سر دارد

و در میان جامه‌های عروسی پوسیده‌ست.

پس آفتاب سرانجام
در یك زمان واحد
بر هردو قطب ناامید نتابید.
تو از طنین کاشی آبی تهی شدی.

و من چنان پرم که روی صدایم نماز میخوانند...

جنازه‌های خوشبخت
جنازه‌های ملول
جنازه‌های ساکت متفکر
جنازه‌های خوش‌برخورد، خوش‌پوش، خوش‌خوراك
در ایستگاههای وقت‌های معین
و در زمینه‌ی مشکوك نورهای موقت

و شهوت خرید میوه‌های فاسد بیهودگی...
آه،
چه مردمانی در چارراهها نگران حوادثند
و این صدای سوت‌های توقف
در لحظه‌ای که باید، باید، باید
مردی به‌زیر چرخ‌های زمان له شود
مردی که از کنار درختان خیس میگذرد...

من از کجا میآیم؟

به‌مادرم گفتم: «دیگر تمام شد»
گفتم: «همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق میافتد
باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم.»

سلام ای غرابت تنهائی

اتاق را به‌تو تسلیم میکنم
چرا که ابرهای تیره همیشه
پیغمبران آیه‌های تازه تطهیرند
و در شهادت یك شمع
راز منوری است که آنرا
آن آخرین و آن کشیده‌ترین شعله خوب میداند.

ایمان بیاوریم
ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد
ایمان بیاوریم به‌ویرانه‌های باغ‌های تخیل
به‌داس‌های واژگون شده‌ی بیکار
و دانه‌های زندانی.
نگاه کن که چه برفی میبارد...

شاید حقیقت آن دو دست جوان بود، آن دو دست جوان

که زیر بارش یکریز برف مدفون شد
و سال دیگر، وقتی بهار
باآسمان پشت پنجره همخوابه میشود
و در تنش فوران میکنند
فواره‌های سبز ساقه‌های سبکبار
شکوفه خواهد داد ای یار، ای یگانه‌ترین یار

ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد....

۳

بعد از تو

ای هفت‌سالگی
ای لحظه‌ی شگفت عزیمت
بعد از تو هر چه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت
بعد از تو پنجره که رابطه‌ای بود سخت زنده و روشن
میان ما و پرنده

بعداز تو

ای هفت‌سالگی
ای لحظه‌ی شگفت عزیمت
بعد از تو هرچه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت

بعد از تو پنجره که رابطه‌ای بود سخت زنده و روشن
میان ما و پرنده

میان ما و نسیم
شکست

شکست

شکست

بعد از تو آن عروسك خاکی
که هیچ‌چیز نمیگفت. هیچ‌چیز بجز آب، آب، آب
در آب غرق شد.

.

بعد از تو ما صدای زنجره‌ها را کشتیم
و بصدای زنگ، که از روی حرف‌های الفبا برمی‌خاست
و به‌صدای سوت کارخانه‌های اسلحه‌سازی، دل بستیم.

بعد از تو که جای بازیمان زیر میز بود
از زیر میزها
به پشت میزها

و از پشت میزها
به‌روی میزها رسیدیم
و روی میزها بازی کردیم
و باختیم، رنگ ترا باختیم، ای هفت‌سالگی.

بعد از تو ما به‌هم خیانت کردیم
بعد از تو ما تمام یادگاری‌ها را
با تکه‌های سرب، و با قطره‌های منفجر شده‌ی خون
از گیجگاه‌های گچ‌گرفته‌ی دیوارهای کوچه زدودیم.

بعد از تو ما به‌میدان‌ها رفتیم
و داد کشیدیم:
«زنده‌باد
مرده‌باد»

و در هیاهوی میدان، برای سکه‌های کوچك آوازه‌خوان
که زیرکانه به‌دیدار شهر آمده بودند، دست زدیم.
بعد از تو ما که قاتل یکدیگر بودیم
برای عشق قضاوت کردیم
و همچنان که قلب‌هامان
در جیب‌هایمان نگران بودند

برای سهم عشق قضاوت کردیم.

بعد از تو ما به قبرستان‌ها رو آوردیم
و مرگ، زیر چادر مادر بزرگ نفس میکشید
و مرگ، آن درخت تناور بود
که زنده‌های اینسوی آغاز
به شاخه‌های ملولش دخیل می‌بستند
و مرده‌های آنسوی پایان
به ریشه‌های فسفریش چنگ می‌زدند
و مرگ روی آن ضریح مقدس نشسته بود
که در چهار زاویه‌اش، ناگهان چهار لاله‌ی آبی
روشن شدند.

صدای باد می‌آید

صدای باد می‌آید، ای هفت‌سالگی

برخاستم و آب نوشیدم
و ناگهان به‌خاطر آوردم
که کشتزارهای جوان‌تو از هجوم ملخ‌ها چگونه ترسیدند.
چقدر باید پرداخت
چقدر باید
برای رشد این مکعب سیمانی پرداخت؟

ماهرچه را که باید
از دست داده باشیم، از دست داده‌ایم
ما بی‌چراغ به راه افتادیم
و ماه، ماه، ماده‌ی مهربان، همیشه در آنجا بود

در خاطرات کودکانه‌ی یك پشت‌بام کاهگلی
و برفراز کشتزارهای‌جوانی‌که ازهجوم‌ملخ‌هامی‌ترسیدند

چقدر باید پرداخت؟...

دوم رداد

سی

یک پنجره

یک پنجره برای دیدن
یک پنجره برای شنیدن
یک پنجره که مثل حلقه‌ی چاهی
در انتهای خود به قلب زمین می‌رسد
و باز می‌شود به سوی وسعت این مهربانی مکرر آبی رنگ
یک پنجره که دست‌های کوچک تنهائی را
از بخشش شبانه‌ی عطر ستاره‌های کریم
سرشار می‌کند
و می‌شود از آنجا
خورشید را به غربت گلهای شمعدانی مهمان کرد
یک پنجره برای من کافیست.

× × ×

من از دیار عروسک‌ها می‌آیم
از زیر سایه‌های درختان کاغذی
در باغ یک کتاب مصور
از فصل‌های خشک تجربه‌های عقیم دوستی و عشق
در کوچه‌های خاکی معصومیت
از سال‌های رشد حروف پریده‌رنگ الفبا
در پشت میزهای مدرسه‌ی مسلول
از لحظه‌ای که بچه‌ها توانستند
بر روی تخته حرف «سنگ» را بنویسند

فرخزاد

گریز. ص ۳

پرنده‌های سیاه سپید از درخت تنهائی پر زدند

من از میان ریشه‌های گیاهان گوشتخوار می‌آیم

و مغز من هنوز

لبریز از صدای وحشت پروانه‌ای است که او را

در دفتری به سنجاقی

مصلوب کرده بودند

× × ×

وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود

و در تمام شهر

قلب چراغ‌های مرا تکه تکه می‌کردند

وقتی که چشم‌های کودکانه عشق مرا

با دستمال تیره قانون می‌بستند

و از شقیقه‌های مضطرب آرزوی من

فواره‌های خون به بیرون می‌پاشید

وقتی که زندگانی من دیگر

چیزی نبود، هیچ چیز بجز تیک تاک ساعت دیواری

دریافتم که باید

باید

باید

... دیوانه‌وار دوست بدارم

× × ×

فرخ‌زاد

کتیبه ص ۳

شب بجز برادران من نامده است
شب بجز بلیط اتاقهای دلتنگی و سکوت
آمدن ملول کرده
آنقدر دیده کشیده که در [illegible] سرب‌های مرگ
شاعری است

در آب بپرس
ای ساعات زمستانی را
آن دستی که بر لب تو پوشیده است
ما ترا [illegible] نیست؟

* * *

پیغمبران رسالت ویرانی را
با خود به قرن ما آورده‌اند
این انفجارهای پیاپی
و ابرهای مسموم
آیا طنین آیه‌های مقدس هستند؟
ای دوست ای برادر ای همخون
وقتی به ماه رسیدی
تاریخ قتل عام گلها را بنویس

* * *

فرخزاد

[illegible]

همیشه خواب‌ها

از ارتفاع ساده‌لوحی خود پرت می‌شوند و می‌میرند

من شبدر چهارپری را می‌بویم

که روی گور مفاهیم کهنه روئیده است

آیا زنی که در کفن انتظار و عصمت خود خاک شد جوانی من بود؟

آیا دوباره من از پله‌های کنجکاوی خود بالا خواهم رفت

تا به خدای خوب که در پشت بام خانه قدم می‌زند سلام بگویم؟

* * *

من حس می‌کنم که وقت گذشته است

من حس می‌کنم که لحظه سهم من از برگ‌های تاریخ است

من حس می‌کنم که میز فاصله کاذبی است در میان گیسوان من و دست‌های این غریبه غمگین

حرفی به من بزن

حرفی به من بزن

آیا کسی که مهربانی یک جسم زنده را به تو می‌بخشد

جز درک حس زنده بودن از تو چه می‌خواهد؟

حرفی به من بزن

من در پناه پنجره‌ام

با آفتاب رابطه دارم

* * *



پنجره

یك پنجره برای دیدن
یك پنجره برای شنیدن
یك پنجره که مثل حلقه‌ی چاهی
در انتهای خود به‌قلب زمین میرسد
و باز می‌شود بسوی وسعت این مهربانی مکرر آبی‌رنگ .

پنجره

یك پنجره برای دیدن
یك پنجره برای شنیدن
یك پنجره که مثل حلقه‌ی چاهی
در انتهای خود به‌قلب زمین میرسد
و باز می‌شود بسوی وسعت این‌مهربانی‌مکرر آبی‌رنگ
یك پنجره که دست‌های کوچك تنهایی را

از بخشش شبانه‌ی عطر ستاره‌های کریم
سرشار می‌کند.
و می‌شود از آنجا
خورشید را به غربت گل‌های شمعدانی مهمان کرد
یك پنجره برای من کافیست.

من از دیار عروسك‌ها می‌آیم
از زیر سایه‌های درختان کاغذی
در باغ یك کتاب مصور
از فصل‌های خشك تجربه‌های عقیم دوستی و عشق
در کوچه‌های خاکی معصومیت
از سال‌های رشد حروف پریده رنگ الفبا
در پشت میزهای مدرسه‌ی مسلول
از لحظه‌ای که بچه‌ها توانستند

برروی تخته حرف «سنگ» را بنویسند
و سارهای سراسیمه از درخت کهنسال پر زدند.

من از میان ریشه‌های گیاهان گوشتخوار می‌آیم
و مغز من هنوز
لبریز از صدای وحشت پروانه‌ایست که او را
در دفتری به سنجاقی
مصلوب کرده بودند.

وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود
و در تمام شهر
قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند.

وقتی که چشم‌های کودکانه‌ی عشق مرا
با دستمال تیره‌ی قانون می‌بستند
و از شقیقه‌های مضطرب آرزوی من
فواره‌های خون به بیرون می‌پاشید
وقتی که زندگی من دیگر
چیزی نبود، هیچ چیز بجز تیك‌تاك ساعت دیواری
دریافتم، باید. باید. باید.
دیوانه‌وار دوست بدارم.

.

یك پنجره برای من کافیست
یك پنجره به لحظه‌ی آگاهی و نگاه و سکوت
اکنون نهال گردو
آنقدر قد کشیده که دیوار را برای برگ‌های جوانش

معنی کند
از آینه بپرس
نام نجات دهنده‌ات را
آیا زمین که زیر پای تو می‌لرزد
تنهاتر از تو نیست؟
پیغمبران، رسالت ویرانی را
با خود به قرن ما آوردند
این انفجارهای پیاپی،
و ابرهای مسموم،
آیا طنین آیه‌های مقدس هستند؟
ای دوست، ای برادر، ای همخون
وقتی به ماه رسیدی
تاریخ قتل عام گل‌ها را بنویس.

همیشه خواب‌ها

از ارتفاع ساده لوحی خود پرت می‌شوند و می‌میرند
من شبدر چهارپری را می‌بویم
که روی گور مفاهیم کهنه روئیده‌ست
آیا زنی که درکفن انتظار و عصمت خود خاك شد جوانی
من بود؟
آیا دوباره من از پله‌های کنجکاوی خود بالا خواهم رفت
تا به خدای خوب، که در پشت‌بام خانه قدم می‌زند سلام
بگویم؟

.

حس می‌کنم که وقت گذشته‌ست
حس می‌کنم که «لحظه» سهم من از برگ‌های تاریخ است
حس می‌کنم که میز فاصله‌ی کاذبی‌ست در میان گیسوان
من و دست‌های این غریبه‌ی غمگین

حرفی به من بزن
آیا کسی که مهربانی یك جسم زنده را بتو می بخشد
جز درك حس زنده بودن از تو چه میخواهد؟

حرفی به من بزن
من در پناه پنجره‌ام
با آفتاب رابطه دارم.

۴

دلم برای باغچه میسوزد

کسی به‌فکر گل‌ها نیست
کسی به‌فکر ماهی‌ها نیست
کسی نمی‌خواهد
باور کند که باغچه دارد می‌میرد
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
که ذهن باغچه دارد آرام آرام
از خاطرات سبز تهی می‌شود
و حس باغچه انگار
چیزی مجردست که در انزوای باغچه پوسیده‌ست .

دلم برای باغچه میسوزد

کسی به فکر گل‌ها نیست
کسی به فکر ماهی‌ها نیست
کسی نمی‌خواهد
باور کند که باغچه دارد می‌میرد
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
که ذهن باغچه دارد آرام آرام

از خاطرات سبز تهی می‌شود
و حس باغچه انگار
چیزی مجردست که در انزوای باغچه پوسیده‌ست.

حیاط خانه‌ی ما تنهاست
حیاط خانه‌ی ما
در انتظار بارش یك ابر ناشناس
خمیازه می‌کشد
و حوض خانه‌ی ما خالی‌ست
ستاره‌های کوچك بی‌تجربه
از ارتفاع درختان به خاك می‌افتند
و از میان پنجره‌های پریده رنگ خانه‌ی ماهی‌ها
شب‌ها صدای سرفه می‌آید

حیاط خانه‌ی ما تنهاست.

پدر می‌گوید:
«از من گذشته‌ست
از من گذشته‌ست
من بار خود را بردم
و کار خود را کردم»
و در اتاقش، از صبح تا غروب،
یا شاهنامه می‌خواند
یا ناسخ‌التواریخ
پدر به مادر می‌گوید:
«لعنت به هرچه ماهی و هرچه مرغ
وقتی که من بمیرم دیگر
چه فرق می‌کند که باغچه باشد

یا باغچه نباشد
برای من حقوق تقاعد کافی‌ست.»

مادر تمام زندگیش
سجاده‌ایست گسترده
در آستان وحشت دوزخ
مادر همیشه در ته هرچیزی
دنبال جای پای معصیتی می‌گردد
و فکر می‌کند که باغچه را کفر یك گیاه
آلوده کرده است.
مادر تمام روز دعا می‌خواند
مادر گناهکار طبیعی‌ست
و فوت می‌کند به تمام گل‌ها

و فوت می‌کند به تمام ماهی‌ها
و فوت می‌کند به خودش
مادر در انتظار ظهور است
و بخششی که نازل خواهد شد.

برادرم به باغچه می‌گوید قبرستان
برادرم به اغتشاش علف‌ها می‌خندد
و از جنازه‌ی ماهی‌ها
که زیر پوست بیمار آب
به ذره‌های فاسد تبدیل می‌شوند
شماره برمی‌دارد
برادرم به فلسفه معتاد است
برادرم شفای باغچه را

در انهدام باغچه می‌داند.
او مست می‌کند
و مشت می‌زند به در و دیوار
و سعی می‌کند که بگوید
بسیار دردمند و خسته و مأیوس است
او ناامیدیش را هم
مثل شناسنامه و تقویم و دستمال و فندك و خودکارش
همراه خود به کوچه و بازار می‌برد
و ناامیدیش
آنقدر کوچك است که هرشب
در ازدخام میکده گم می‌شود.

و خواهرم که دوست گل‌ها بود

و حرف‌های ساده‌ی قلبش را
وقتی که مادر او را می‌زد
به جمع مهربان و ساکت آنها می‌برد
و گاه‌گاه خانواده‌ی ماهی‌ها را
به آفتاب و شیرینی مهمان می‌کرد...
او خانه‌اش در آنسوی شهر است
او در میان خانه‌ی مصنوعیش
با ماهیان قرمز مصنوعیش
و در پناه عشق همسر مصنوعیش
و زیر شاخه‌های درختان سیب مصنوعی
آوازهای مصنوعی می‌خواند
و بچه‌های طبیعی می‌سازد
او
هروقت که به دیدن ما می‌آید
و گوشه‌های دامنش از فقر باغچه آلوده می‌شود
حمام ادکلن می‌گیرد

او
هر وقت که به دیدن ما می‌آید
آبستن است.

حیاط خانه‌ی ما تنهاست
حیاط خانه‌ی ما تنهاست
تمام روز
از پشت در صدای تکه‌تکه شدن می‌آید
و منفجر شدن
همسایه‌های ما همه در خاك باغچه‌هاشان بجای گل
خمپاره و مسلسل می‌کارند
همسایه‌های ما همه برروی حوض‌های کاشیشان
سرپوش می‌گذارند

و حوض‌های کاشی
بی‌آنکه خود بخواهند
انبارهای مخفی باروتند
و بچه‌های کوچه‌ی ما کیف‌های مدرسه‌شان را
از بمب‌های کوچك
پر کرده‌اند.
حیاط خانه‌ی ما گیج است.

من از زمانی
که قلب خود را گم کرده است می‌ترسم
من از تصور بیهودگی اینهمه دست
و از تجسم بیگانگی اینهمه صورت می‌ترسم
من مثل دانش‌آموزی

که درس هندسه‌اش را
دیوانه‌وار دوست می‌دارد تنها هستم
و فکر میکنم که باغچه را می‌شود به بیمارستان برد
من فکر می‌کنم...
من فکر می‌کنم...
من فکر می‌کنم...
و قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
و ذهن باغچه دارد آرام آرام
از خاطرات سبز تهی می‌شود.

۵

کسی که مثل هیچکس نیست

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید
من خواب یک ستاره‌ی قرمز دیده‌ام
و پلک چشمم هی می‌پرد
و کفش‌هایم هی جفت میشوند
و کور شوم
اگر دروغ بگویم

کسی که مثل هیچکس نیست

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید
من خواب یک ستاره‌ی قرمز دیده‌ام
و پلک چشمم هی میپرد
و کفش‌هایم هی جفت میشوند
و کور شوم
اگر دروغ بگویم

من خواب آن ستاره‌ی قرمز را
وقتی که خواب نبودم دیده‌ام
کسی می‌آید
کسی می‌آید
کسی دیگر
کسی بهتر
کسی که مثل هیچکس نیست، مثل پدر نیست، مثل انسی
نیست، مثل یحیی نیست، مثل مادر نیست
و مثل آنکسیست که باید باشد
و قدش از درخت‌های خانه‌ی معمار هم بلندتر است
و صورتش
از صورت امام زمان هم روشنتر
و از برادر سید جواد هم
که رفته است
و رخت پاسبانی پوشیده است نمی‌ترسد
و از خود خود سید جواد هم که تمام اتاق‌های منزل ما

مال اوست نمیترسد

و اسمش آنچنانکه مادر
در اول نماز و در آخر نماز صدایش میکند
یا قاضی‌القضات است
یا حاجت‌الحاجات است
و میتواند
تمام حرف‌های سخت کتاب کلاس سوم را
با چشم‌های بسته بخواند
و میتواند حتی هزار را
بی‌آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بردارد
و میتواند از مغازه‌ی سیدجواد، هرچقدر که لازم دارد،
جنس نسیه بگیرد
و میتواند کاری کند که لامپ «الله»
که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود.
دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان
روشن شود

آخ....
چقدر روشنی خوبست
چقدر روشنی خوبست
و من چقدر دلم میخواهد
که یحیی
یك چارچرخه داشته باشد
و یك چراغ زنبوری
و من چقدر دلم میخواهد
که روی چارچرخه‌ی یحیی میان هندوانه‌ها فربزه‌ها بنشینم
و دور میدان محمدیه بچرخم
آخ....
چقدر دور میدان چرخیدن خوبست
چقدر روی پشت‌بام خوابیدن خوبست
چقدر باغ ملی رفتن خوبست
چقدر مزه‌ی پپسی خوبست

چقدر سینمای فردین خوبست
و من چقدر از همه‌ی چیزهای خوب خوشم میآید
و من چقدر دلم میخواهد
که گیس دختر سیدجواد را بکشم

چرا من اینهمه کوچك هستم
که در خیابان‌ها گم میشوم
چرا پدر که اینهمه کوچك نیست
و در خیابانها هم گم نمیشود
کاری نمیکند که آنکسی که بخواب من آمده‌ست، روز آمدنش را جلو بیاندازد
و مردم محله کشتارگاه
که خاك باغچه‌هاشان هم خونیست

و آب حوض‌هاشان هم خونیست
و تخت کفش‌هاشان هم خونیست
چرا کاری نمیکنند
چرا کاری نمیکنند

چقدر آفتاب زمستان تنبل است

من پله‌های پشت‌بام را جارو کرده‌ام
و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام
چرا پدر فقط باید
در خواب، خواب ببیند

من پله‌های پشت‌بام را جارو کرده‌ام

و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام

کسی میآید
کسی میآید
کسی که در دلش با ماست، در نفسش با ماست، در
صدایش با ماست

کسی که آمدنش را
نمیشود گرفت
و دستبند زد و به زندان انداخت
کسی که زیر درختهای کهنه‌ی یحیی بچه کرده است
و روز به روز

بزرگ میشود، بزرگتر میشود
کسی از باران، از صدای شرشر باران، از میان پچ‌و پچ
گل‌های اطلسی

کسی از آسمان تو پخانه در شب آتش‌بازی میآید
و سفره را میاندازد
و نان را قسمت میکند
و پپسی را قسمت میکند
و باغ ملی را قسمت میکند
و شربت سیاه سرفه را قسمت میکند
و روز اسم‌نویسی را قسمت میکند
و نمره‌ی مریضخانه را قسمت میکند
و چکمه‌های لاستیکی را قسمت میکند
و سینمای فردین را قسمت میکند

درخت‌های دختر سیدجواد را قسمت میکنند
و هرچه را که باد کرده باشد قسمت میکنند
و سهم ما را هم میدهد
من خواب دیده‌ام...



تنها صداست که می‌ماند

چرا توقف کنم ، چرا ؟
پرنده‌ها به‌جستجوی جانب آبی رفته‌اند
افق عمودی است
افق عمودی است وحرکت : فواره‌وار
و در حدود بینش
سیاره‌های نورانی میچرخند
زمین در ارتفاع به‌تکرار میرسد
وچاههای هوائی
به نقب‌های رابطه تبدیل میشوند
و روز وسعتی است
که در مخیله‌ی تنگ کرم روزنامه نمیگنجد.

تنها صداست که می‌ماند

چرا توقف کنم، چرا؟

پرنده‌ها به جستجوی جانب آبی رفته‌اند

افق عمودی است

افق عمودی است و حرکت: فواره‌وار

و در حدود بینش

سیاره‌های نورانی میچرخند

زمین در ارتفاع به تکرار میرسد
و چاهیای هوائی
به نقب‌های رابطه تبدیل میشوند
و روز وسعتی است
که در مخیله‌ی تنگ کرم روزنامه نمیگنجد

چرا توقف کنم؟
راه از میان مویرک‌های حیات میگذرد
کیفیت محیط کشتی زهدان ماه
سلول‌های فاسد را خواهد کشت
و در فضای شیمیائی بعد از طلوع
تنها صداست
صدا که جذب ذره‌های زمان خواهد شد

چرا توقف کنم؟

چه میتواند باشد مرداب
چه میتواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات فساد
افکار سردخانه را جنازه‌های بادکرده رقم میزنند.
نامرد، در سیاهی
فقدان مردیش را پنهان کرده است
و سوسک... آه
وقتی که سوسک سخن می‌گوید.
چرا توقف کنم؟
همکاری حروف سربی بیهوده‌ست.
همکاری حروف سربی
اندیشه‌ی حقیر را نجات نخواهد داد.

من از سلاله‌ی درختانم
تنفس هوای مانده ملولم میکند
پرنده‌ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را بخاطر بسپارم

نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن
به اصل روشن خورشید
و ریختن به شعور نور
طبیعی است
که آسیاب‌های بادی میپوسند
چرا توقف کنم؟
من خوشه‌های نارس گندم را

به زیر پستان میگیرم
و شیر می‌دهم

صدا، صدا، تنها صدا
صدای خواهش شفاب آب به جاری شدن
صدای ریزش نور ستاره برجدار مادگی خاك
صدای انعقاد نطفه‌ی معنی
و بسط ذهن مشترك عشق
صدا، صدا، صدا، تنها صداست که میماند

در سرزمین قدکوتاهان
معیارهای سنجش

همیشه برمدار صفر سفر کرده‌اند
چرا توقف کنم؟
من از عناصر چهارگانه اطاعت میکنم
و کار تدوین نظامنامه‌ی قلبم
کار حکومت محلی کوران نیست

مرا به زوزه‌ی دراز توحش
در عضو جنسی حیوان چکار
مرا به حرکت حقیر کرم در خلاء گوشتی چکار
مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده است
تبار خونی گل‌ها میدانید؟



پرنده مردنی است

دلم گرفته است
دلم گرفته است
به ایوان میروم و انگشتانم را
بر پوست کشیده‌ی شب می کشم .

دلم گرفته است
دلم گرفته است
به ایوان می‌روم و انگشتانم را
بر پوست کشیده‌ی شب می‌کشم
چراغ‌های رابطه تاریکند
چراغ‌های رابطه تاریکند

کسی مرا به آفتاب
معرفی نخواهد کرد
کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد

پرواز را به خاطر بسپار
پرنده مردنی است

پرنده مردنی است

دلم گرفته است
دلم گرفته است

به ایوان میروم و انگشتانم را
بر پوست‌کشیده‌ی شب میکشم

چراغ‌های رابطه تاریکند
چراغ‌های رابطه تاریکند

کسی مرا به آفتاب
معرفی نخواهد کرد
کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد
پرواز را بخاطر بسپار
پرنده مردنی‌ست

در انتشارات مروارید :

از فروغ فرخزاد

دیوان فروغ فرخزاد
تولدی دیگر
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد
گزینهٔ اشعار فروغ فرخزاد
جاودانه زیستن، در اوج ماندن
در غروبی ابدی
از نیما تا بعد (برگزیده‌ای از شعر امروز ایران)
به انتخاب فروغ فرخزاد و به اهتمام مجید روشنگر
نگاهی به شعر فروغ فرخزاد (دکتر سیروس شمیسا)

از احمد شاملو

قطعنامه
باغ آینه
آیدا : درخت و خنجر و خاطره
دشنه در دیس
گزینهٔ اشعار
حافظ شیراز
درها و دیوار بزرگ چین
(مجموعهٔ قصه، مقامه، زندگینامه، نمایشنامه و فیلمنامه)

از مهدی اخوان ثالث (م. امید)

زمستان
از این اوستا
ارغنون
ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم
گزینهٔ اشعار
نگاهی به شعر مهدی اخوان ثالث (م. امید) عبدالعلی دستغیب

دیوان اشعار فروغ فرخزاد
(۱۳۱۳ ـ ۱۳۴۵)

این دیوان مجموعهٔ اشعار فروغ را که در فاصلهٔ سالهای ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۵ در پنج دفتر با نامهای **اسیر، دیوار، عصیان، تولّدی دیگر، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد** منتشر شده‌اند، در بردارد. در سرآغاز دیوان، زندگینامهٔ مفصّلی از فروغ قرار گرفته که خواننده را با فراز و نشیب‌های زندگانی او که سراسر شعر و اندیشه بوده آشنا می‌سازد.

جاودانه زیستن در اوج ماندن
به کوشش دکتر بهروز جلالی

«جاودانه زیستن...» در سه بخش فراهم آمده است:

بخش اول، شامل **کلیهٔ آثار منثور فروغ فرخزاد**، اعّم از مصاحبه‌ها، مقالات، نامه‌ها و خاطره‌نگاری‌های اوست. در این بخش بسیاری از اندیشه‌های شاعرانه فروغ در جای جای نثر روشن او خود را می‌نمایاند. همچنین در نامه‌ها و خاطره‌نگاری‌های او می‌توان دنیای اندیشگی او را بازشناخت. **بخش دوم** کتاب به مقالاتی که از دیرباز تا کنون دربارهٔ **فروغ و هنر شاعری او** نوشته شده اختصاص یافته است. در این بخش مقالاتی درج گردیده که می‌تواند گوشه‌ای از هنر شاعری و یا زندگانی شاعر را روشن سازد. **بخش سوم** کتاب به **سروده‌های شاعران معاصر** دربارهٔ فروغ اختصاص یافته و کوشش شده تا مجموعهٔ کاملی از مرثیه‌ها و ستایشهای شاعران معاصر دربارهٔ افول زندگانی فروغِ شعرِ معاصر در این بخش درج گردد.

در غروبی ابدی
به کوشش دکتر بهروز جلالی

.... از زمان انتشار کتاب **جاودانه زیستن**... برخی از خوانندگان و دوستداران اشعار فروغ خواهان آن شدند، تا مجموعهٔ آثار منثور فروغ با افزوده‌هایی نسبت به آنچه در کتاب «جاودانه زیستن...» آمده در این کتاب فراهم گردد. در این کتاب زندگینامهٔ مفصل فروغ، نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات فروغ آورده شده است.

عاشق‌تر از همیشه بخوان

سیمین بهبهانی

این کتاب برگزیدهٔ غزل‌های سیمین بهبهانی است که به شکل و شیوهٔ سنتی سروده شده است. دوستداران شعر، این شاعر را با این غزلها شناخته‌اند. سیمین بهبهانی آثار این مجموعه را از میان هفت دفتر شعر خود برگزیده است تا دستیابی به بهترین غزل‌هایش برای خواستاران اشعار او آسان‌تر باشد.

به سراغ من اگر می‌آیید

منصور نوربخش

نگرشی است بر هشت دفتر از اشعار سهراب سپهری که در آن سیر تکاملی هنر شاعری و اندیشگی شاعر به خواننده نشان داده می‌شود.

در فصلی از این کتاب مهمترین نظراتی که تاکنون از سوی کسانی چون دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر شفیعی کدکنی، دکتر زرین‌کوب، دکتر سیمین دانشور، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و داریوش آشوری... دربارهٔ شعر و اندیشه سپهری بیان شده، آمده است تا خواننده با سیر نظریات «سپهری‌شناسی» دیگران نیز آشنا گردد.

درها و دیوار بزرگ چین / نوشته‌های کوتاه

احمد شاملو

نثر شاملو موسیقی روانی است که باید پیش رو داشت و از خواندنش لذّت برد.

ـ در چیزِ نابکاری است... من بارها دربارهٔ آن فکر کرده‌ام. فقط به احتمال و بیشتر از آن با یقین به وجودِ در است که آدم گِرد منطقه محصوری می‌گردد...

اگر پای در میان نبود دیوارها به خوبی می‌توانستند معنی بُن‌بست...

... باید اعتراف کرد که درها این چنین معنی یک طرفه و کاملی را از دیوارها سلب کرده‌اند

از درها و دیوار...

نگاهی به شعر نیما
محمود فلکی

ـ نوسانات متنوع اجتماعی و روانی بسیاری سبب شد تا انسان اندیشمندی چون نیما، به جهان پیرامون و به درون خود با چشم دیگری بنگرد. و...

این کتاب مهمترین عرصهٔ نوآوری نیما را در نگاهی تازه، بیانی دیگر، تحوّلی در زبان و آهنگی دیگر جستجو کرده و تفسیرهای نوینی از شعرهای؛ ری‌را، منظومه مانلی و پادشاه فتح را بدست می‌دهد.

ـ در آخر کتاب، جهت آشنایی بیشتر با شعر آزاد نیما، و ارزشیابیِ نوآوری در شعر او و نشان دادن شعریت شعرش بیست شعر کوتاه او را مطالعه می‌کنیم.

نگاهی به شعرِ فروغ فرخزاد
دکتر سیروس شمیسا

در این کتاب، برخی از برجسته‌ترین اشعار فروغ فرخزاد سطر به سطر معنی شده و مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین سمبل‌ها و مضامین عمدهٔ شعر فروغ و لغات پُر کاربُرد او در نمونه‌های متعدد مورد بحث و تفسیر قرار گرفته است. از دیگر بخش‌های کتاب، مقایسه‌ای است بین شعرهای فروغ و سهراب سپهری. در این جستجوها و بررسی‌ها علاوه بر متن خود اشعار، از مصاحبه‌ها، نامه‌ها و خاطرات فروغ نیز استفاده شده است.

نگاهی به شعر مهدی اخوان ثالث (م. امید)
عبدالعلی دستغیب

«شعر حاصل لحظه‌های بی‌تابی شاعر است، زمانی که پرتوی از شهود در درونش می‌درخشد».

(م. امید)

م. امید، شاعری است که با بهره‌گیری از ارثیه ادب گرانسنگ پارسی و درک ضرورتهای امروزینه با مهارت از تنگنای کهنه و نو بیرون آمده. در این کتاب، زندگانی و آثار، نظر اخوان دربارهٔ شعر و شاعری، اسلوب شعر اخوان، اندیشه‌های اخوان همراه با تفسیر و توضیح شعرهای آخر شاهنامه، چاووشی، قصه شهر سنگستان، آن‌گاه پس از تُندر، مرد و مرکب ... مورد بررسی قرار گرفته است.

طنزآوران امروز ایران / ۵۱ داستان طنز از ۴۰ نویسنده

عمران صلاحی

هر گردویی گرد است، اما هر گردی گردو نیست. هر طنزی هم خنده‌دار است، اما هر نوشته‌ای طنز نیست.

ـ بعضی‌ها رویشان نمی‌شود قیمت پشت جلد کتاب را نگاه کنند، اما اگر در پشت جلد نوشته‌ای باشد، به بهانهٔ خواندن آن، می‌توانند زیرچشمی نگاهی به قیمت کتاب بیندازند...

... حالا می‌توانید یواشکی آن کاری را که اول عرض کردیم، انجام دهید.

یک لب و هزار خنده

عمران صلاحی

«یک لب و هزار خنده»، در واقع ادامهٔ «طنزآوران امروز ایران» است و به همان شیوه تنظیم شده، اما برای خود، کتاب مستقلی است. یعنی در حالی که مربوط به «طنزآوران...» می‌شود، هیچ ربطی به آن ندارد! زیرا افرادی که در این کتاب آمده‌اند، هیچ ربطی به آن ندارد! زیرا افرادی که در این کتاب آمده‌اند، هیچ یک در چاپهای مختلف «طنزآوران...» نیامده‌اند، غیر از یک نفر از طریق پارتی‌بازی!

در این کتاب هم آثاری از چهل طنزنویس معاصر آمده است و این آثار در قالبهای گوناگون ارائه شده، مانند داستان، نمایشنامه، مقاله، لطیفه، خاطره، نامه، روایت، سفرنامه و غیره. البته «و غیره» هم خودش یکی از قالبهای طنز است!

حالا حکایت ماست

عمران صلاحی

«حالا حکایت ماست»، منتخبی از نوشته‌های طنزآمیز عمران صلاحی است که از سال ۶۷ تا ۷۷ به مدت ده سال در مجلهٔ دنیای سخن به چاپ رسیده. معلوم نیست «حکایت خانهٔ مبارکه» را آقای صلاحی اداره می‌کند یا آقای شکرچیان. چون بعضی وقتها اوضاع حسابی قاطی‌پاطی می‌شود!

معمولاً در تجدید چاپ بعضی از آثار می‌نویسند: «با تجدیدنظر و اضافات». آقای شکرچیان نوشته: «با تجدیدنظر و حذف اضافات»! و این کار به دو دلیل بوده است: یکی به دلیل شوری بیش از حد، و یکی هم به دلیل بی‌نمکی زیاد!

یک هفته با احمد شاملو

مهدی اخوان لنگرودی

روی صندلی چرخدار نشسته بود و مرد اتریشی حرکتش می‌داد. موهایش نقره‌ای بود. مثل شب‌های مهتابی که مهتاب نورش را به آب می‌ریزد. ... گفت:

ـ از هیچ شعاری شعر در نمی‌آید، اما وقتی شعر به ناز و عشوه‌گری کامل خودش دست پیدا کرد خواه و ناخواه به شعار تبدیل می‌شود.

ـ اگرت مجال آن هست / که به آزادی / ناله‌ئی کنی / فریادی درافکن / و جانت را به تمامی / پشتوانهٔ پرتاب آن کن

همه چیز به ویرانی کشیده می‌شود

سالیان دراز نمی‌بایست / دریافتن را / که هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی‌ست / که حضور انسان آبادانی‌ست.

ـ شاملو خسته بود

هنر عشق ورزیدن

اریک فروم، ترجمهٔ پوری سلطانی

در این کتاب نشان داده شده که عشق احساسی نیست که هرکس بتواند به آسانی بدان گرفتار شود. خواننده متقاعد می‌شود که تمام کوششهای او برای عشق ورزیدن محکوم به شکست است، مگر آنکه خود با جدّ تمام برای تکامل تمامی شخصیت خویش بکوشد.

در این کتاب اندیشه‌های بسیاری مطرح شده که همه بر محور یک موضوع یعنی هنر عشق ورزیدن دور می‌زنند.

هیچکس کامل نیست

دکتر هندری وایزینگر، ترجمهٔ پریچهر معتمدگرجی

این کتاب پیشنهادات عملی و سودمندی در زمینهٔ بهبود روابط انسانی (که برای بیشتر مردم کار دشواری است) ارائه می‌دهد. خواندن این کتاب را به ویژه به کسانی که در روابط و مناسبات زناشویی خود مشکلاتی دارند، توصیه می‌کنم.

پدران و مادران، همسران ناراضی و خرده‌گیر، مدیران، افراد عصبانی، کمال‌گرایان و آرزومندان روابط زناشویی بهتر، همه به این کتاب نیازمندند.

دکتر گلدن، استاد روانپزشکی دانشگاه کالیفرنیا

از انتشارات مروارید:

دیوان فروغ فرخزاد

تولدی دیگر

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

گزینهٔ اشعار فروغ فرخزاد

جاودانه زیستن، در اوج ماندن

در غروبی ابدی

از نیما تا بعد (برگزیده‌ای از شعر امروز ایران)

به انتخاب فروغ فرخزاد و به اهتمام مجید روشنگر

نگاهی به شعر فروغ فرخزاد دکتر سیروس شمیسا



انتشارات مروارید

شابک: ۵ - ۴۳ - ۶۰۲۶ - ۹۶۴
ISBN: 964- 6026- 43- 5

۴۰۰ تومان